

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: کیومرث

۱۶ می ۲۰۲۵

"پسااستعمار نقاب نوین امپریالیسم"

"بخش اول"

مقدمه

در هزارتوی تاریخ مدفون شده در ویرانه‌های سرزمین‌هایی که سالیان متمادی، جولان‌گاه دست‌های پنهان و عیان سلطه بوده‌اند، مفهومی جوان‌تر از حقیقت اما کهن‌تر از دروغ زاده شده است: پسااستعمار؛ واژگانی که در لفاظی آکادمیک می‌درخشد، اما اغلب، پرده‌ایست مخملین‌دوز بر چهره خون‌آلود همان وحش قدیم، همان سلطه‌گر که اینک با جامه‌ای از مهر و مذاکره فرهنگی، خنجرش را در قلب خلق فرو می‌برد. در این مقام، ضرورت آن است که نقاب مزورانه این مفهوم فربه‌شده در تالارهای بورژوائی دانشگاه‌های متروپول برداشته شود، تا بار دیگر چهره بی‌رحم و طبقاتی سلطه در آئینه واقعیت آشکار گردد.

پسااستعمار، آن‌گونه که در ادبیات رسمی جلوه می‌کند، نه نقدِ راستینِ سلطه، که زبانیست بی‌دندان، حتا اگر پر از واژگان، که از فرطِ نسبی‌گرایی، حقیقتِ استعمار را در مهِ معناهای متکثر گم کرده است. اما ما، فرزندان تاریخ زخم‌خورده و ستمدیده، باید بدانیم که در ورای این گفتارهای پسا، هنوز آن ساختارهای بنیادین انباشت، سلطه خارجی و شبکه جهانی وابستگی زنده‌اند و بازتولید می‌شوند؛ تنها فرم‌شان دگرگون شده است، نه جوهرشان.

این جستار نه در ستایشِ پسااستعمار، بل در افشای آن است؛ نه به‌قصدِ نقادی از درون، بل با نیتِ انفجار از بیرون. اینجا سخن از بازشناسی سلطه‌ایست بی‌چکمه، اما با قرارداد؛ بی‌تفنگ، اما با وام و اصلاحات ساختاری؛ سلطه‌ای آغشته به واژگان دموکراسی، اما تهی از عدالت. به همین‌رو، بر ماست که با شمشیر تیز تحلیل، در پیکره متورم پسااستعمار فرو رویم و رگ‌های مسموم آن را تا بنیاد بشکافیم.

چه بسیار که امروز استعمار نه از دریچه زور، بلکه از مجرای داوطلبی تحقیر بازمی‌گذرد؛ در پوشش کمک‌های بشردوستانه، در قالب تبادل فرهنگی، در چهره نهادهای جهانی که با لبخند وارد می‌شوند اما با بند و زنجیر از درون تسخیر می‌کنند. سلطه اینک آموخته است که چگونه با ادبیاتی رنگین، اندیشه را خنثی، خشم را کانالیزه، و شور را به پروژه بدل کند.

دیگر نیازی به دخالت مستقیم نیست، وقتی ذهن‌ها تسخیر شده‌اند. دیگر ضرورتی به کودتا و اشغال نیست، زمانی که نخبگان بومی خود حامل منطق سلطه‌اند؛ با زبان‌های آراسته و گفتارهای واژگون. دانشگاه، سینما، رسانه و سازمان‌های غیردولتی، جای توپ و تانک را گرفته‌اند، اما مأموریت‌شان یکیست: حفظ وضع موجود، ولو در پوسته‌ای نو.

و بدین‌سان، پسااستعمار، اگر بدرستی شناخته نشود، نه وسیله‌ای برای رهائی، بلکه ابزاریست برای تداوم بندگی. این واژه شکیل، اگر بی‌نقد بماند، بدل می‌شود به عروسک سخنگویی که در اتاق‌های کنفرانس می‌رقصد، اما هیچ زخمی را مرهم نمی‌نهد، هیچ رابطه‌ای را تغییر نمی‌دهد، و هیچ بند پنهانی را پاره نمی‌کند.

از همین‌رو، ما را باید به زبانی دیگر، به نگاهی دیگر، به عصبانی دیگر فرا خواند. باید دیوارهای واژگان مستعار را فرو ریخت و بار دیگر، واقعیت را بی‌پرده برهنه کرد؛ آن‌جا که شکاف‌ها هنوز عمیق‌اند، روابط نابرابر هنوز پابرجا، و خون‌ها هنوز بی‌عدالت ریخته می‌شوند.

این نه پایان یک عصر، که ادامه همان سیطره در لباسی نوین است. اگر بیدار نمانیم، اگر فریب صیقل‌دادن زنجیرها را با آزادی اشتباه بگیریم، این استعمار نو، بی‌آن‌که فریاد بزند، باز ما را به کام خویش خواهد کشید؛ آرام، بی‌صدا، اما با اثری عمیق‌تر از گلوله و غارت.

این آغاز راهیست برای بازگشت به حقیقتی که در پس نقاب زیبایی "پسا" دفن شده است.

«پسا» پیشوندی در خدمت سرمایه برای خنثی‌سازی حافظه طبقاتی

«پسا»، این واژه به‌ظاهر خنثی و زمان‌نما، در زبان قدرت، دیگر صرفاً نشانه‌ای از توالی رویدادها نیست. پیشوندیست که دستگاه نظریه در دانشگاه‌های امپریالیستی آن را از بی‌خطری صرف، به ابزار مهندسی ایدئولوژیک بدل ساخته است. همان‌گونه که سرمایه برای بقای خود نیاز به بازتولید دارد، زبان نظریه نیز، در بستر سلطه، موظف به بازآرایی مفاهیم برای خلع سلاح تاریخ است. «پسا» از این منظر، حامل پروژه‌ایست برای ناآگاه‌سازی طبقاتی و تهی‌سازی حافظه مبارزات.

در قرون اولیه، post صرفاً گزارشی از ترتیب زمانی بود؛ اما با گسترش بحران‌های سرمایه‌داری—از جنگ‌های جهانی تا شکست پروژه روشنگری و از استعمار تا فروپاشی معنای انسان در لابیرنت‌های قدرت—سرمایه ناگزیر شد زبان خود را بازآرایی کند. از دل این نیاز، «پسا» برخاست: نه به‌عنوان شکلی برای درک رادیکال لحظه تاریخی، که به‌مثابه مسکنی برای انکار امکان دگرگونی ساختاری.

«پسااستعمار»، به‌جای انهدام ساختارهای استعمار، آن را به سطح گفتار نظری منتقل کرد؛ از جغرافیای چپاول به گفتار دانشگاهی. در چنین بازنئی، با افزودن پیشوند «پسا»، خشونت عریان سرمایه به متنی آکادمیک بدل شد؛ گوئی تاریخ، نه میدان نبرد طبقات، بلکه داستانی برای درس‌گفتارهاست. اینجاست که «پسا» چونان فناوری نرم ایدئولوژیک، خشم توده‌ها را به تردید معرفت‌شناختی و خروش انقلاب را به استدلالی ژورنالیستی تبدیل می‌کند.

در پسامدرنیسم، نیز، نفی فرا روایت‌ها نه برای گشودن مسیر بدیل، بلکه برای بی‌اعتبارسازی روایت‌های رهائیبخش طبقه فرودست صورت گرفت. نقد مدرنیته، به‌جای افشای بنیادهای سرمایه‌داری، به تعلیق خود مفهوم نقد انجامید. و درست در این نقطه است که می‌توان نقش «پسا» را افشاء کرد: نه آغاز گذار، بلکه پایان اعتراض.

در حقیقت، «پسا» همان سیاست سرمایه است برای بایگانی کردن انقلاب‌ها. همان‌گونه که بورژوازی با توسل به سازوکارهای فرهنگی، اقتصادی و نظری سلطه را بازتولید می‌کند، «پسا» نیز به‌مثابه ابزار بازنویسی گذشته و تظہیر حال، حافظه طبقه ستمدیده را منهدم می‌سازد. در این بازنویسی، انقلاب بدل به گذشته‌ای «پسا»ئی می‌شود، و بدین‌سان، هنوز نیامده، از آن خلع سلاح می‌گردد.

از همین‌رو، هر نظریه‌ای که با این پیشوند آغاز شود، باید مورد تردید رادیکال قرار گیرد. باید پرسید: این «پسا»، از کدام طبقه دفاع می‌کند؟ و در خدمت کدام پروژه تاریخی است؟ بازپس‌گیری تاریخ، تنها با افشای این کیمیاگری مفهومی

ممکن است. باید «پسا» را، همچون ابزاری در دستگاه سلطه، کالبدشکافی کرد—نه برای حذف مکانیکی آن، بلکه برای روشن ساختن شیوه‌هایی که از دل زبان، انقلاب را بی‌ضرر می‌سازد.
ادامه دارد ...

تاریخ: ۱۵ می ۲۰۲۵